

دستگیری رمالی که اجنه نجاتش ندادند

سهیل دیبا

رمالی که با ادعای کمک اجنه، تاکنون صدها میلیون تومان از شهروندان خراسان رضوی و سایر استان‌ها کلاهبرداری کرده بود، از سوی پلیس دستگیر شد.

به گزارش شهرداری، در پی کسب اطلاعاتی مبنی بر کلاهبرداری‌های شیادانه یک رمال در شهرستان بجستان که ادعا می‌کرد با اجنه سروسری دارد، با دستور لازم از سوی سردار کریمی، فرمانده انتظامی خراسان رضوی برای بررسی پرونده صادر شد.

گروه‌های پلیس آگاهی، تحقیقات خود را آغاز کردند و با بررسی‌های اولیه مشخص شد این رمال شیاد با سوءاستفاده از سادگی شهروندان و اعتقادات مذهبی مردم میلیون‌ها تومان کلاهبرداری کرده است.

پلیس پس از هماهنگی قضائی، مخفیگاه این رمال شیاد را در یکی از روستاهای شهرستان بجستان بازرسی کرد و ۱۶ برگ چک سفید امضا، ۹ برگ سفته، ۱۲ برگ سند دست‌نویس و قولنامه‌های عادی و دو برگ سند رسمی و دیگر مدارک را کشف کرد. متهم ۶۰ ساله در تحقیقات اولیه به کلاهبرداری از ۹ شاکی پرونده اعتراف کرد و بررسی‌های پلیسی با توجه به اظهارات شاکیان نشان داد که جمع مبالغ کلاهبرداری شده تاکنون ۵۰۰ میلیون تومان بوده است.

تحقیقات از متهم که به گفته شاکیان پرونده ادعای ارتباط با اجنه را داشته است برای کشف دیگر جرائم او در حالی ادامه یافت که پلیس هشت دفترچه سررسید حاوی اطلاعات



معجزه در طبقه منفی یک

سهیل دیبا | در ایستگاه شهدا بودیم که زنگ اعلام حریق به صدا درآمد. بلافاصله به سمت چهارراه راه‌ان حرکت کردیم. بین راه اعلام شد که آتش‌سوزی در یک زیرزمین رخ داده است. وقتی به محل رسیدیم با زیرزمینی مواجه شدیم که مملو از کاتن‌های روی هم چیده شده بود و آتشی سهمگین از تمام نقاط این زیرزمین به بیرون می‌زد. عملیات سختی را پیش رو داشتیم، دود زیادی از زیرزمین بیرون می‌زد، از نیروها خواستیم حتما دستگاه اکسیژن ببندند و وارد محل شوند. یکی از همکاران طبق دستور بعد از بستن دستگاه اکسیژن برای انجام عملیات به زیرزمین رفت، دقیقاً زیادی از ورود او به زیرزمین نگذشته بود که برگشت. پرسیدم: «چرا برگشتی؟» گفت: «در داخل زیرزمین آتش همه جا را گرفته و من دید کافی نداشتم.» فرصت سین جین کردن نبود، چرا که حفظ جان هم یک اولویت برای ما است. دستگاه را از همکارم گرفتم و بدون هیچ سؤال و جواب اضافی دستگاه را بستم و از پله‌ها به پایین سرازیر شدم. هر گم‌راهی پله‌ها غافل‌گیرم کرد، از شدت دود جایی را نمی‌دیدم و تازه فهمیدم که همکارم چه می‌گفت. فرصت استخاره نبود، چرا که اگر این آتش در همین پیستو مهار نمی‌شد، احتمال کشیده شدن آتش به اماکن دیگر و طبقات بالایی نیز وجود داشت.

نازل را رها کردم و به جنگ آتش رفتم، شدت آتش چنان زیاد بود که نمی‌شد ایستاده با آن درگیر شدم. روی زمین نشستم و با فتح نقطه به نقطه، جلوتر می‌رفتم. با آغاز اطفا حریق دود بیشتر شده بود، زمان را از دست داده بودم که ناگهان آرام دستگاه تنفسی به صدا درآمد و فهمیدم که فقط پنج دقیقه

فرصت دارم تا از زیرزمین خارج شوم. وقتی برای بیرون آمدن به تکاپو افتادم، فهمیدم مقدار زیادی از کاتن‌های نیمه سوخته روی شلنگ ریخته‌اند، تا شلنگ را آزاد کردم، یکسوی دو دقیقه زمان برد. به خودم آمدم، مسیر خروج را گم کرده بودم، در همین اثنا صدای آلام قطع شد و از اکسیژن هم دیگر خبری نبود. روی زمین دراز کشیدم، شدت دود به نحوی بود که می‌دانستم زمان زیادی برای خروج ندارم. شهادتین را گرفتم و به سمتی که فکر می‌کردم خروجی باشد سینه‌خیز جلو رفتم. خیلی زود به سرفه افتادم، هر چه خودم را جلو می‌کشیدم از روشنایی خبری نبود. خدابایمز پدرم همیشه به ما می‌گفت که ناامیدی دشمن مرد است، در آن لحظات سخت به یادش افتادم و قوت بیشتری گرفتم، با توکل به خدا به پیشروی ادامه دادم در همین لحظات ناگهان هجوم نور را دیدم و از مسیر راه پله به سختی و سینه‌خیز بالا آمدم و به لطف پروردگار همکاران سر رسیدند و نجات دادند. حالم که بهتر شد، فهمیدم شدت آتش به نحوی بوده که همکارانم اقدام به تخریب یک دیوار کرده و من را هم از همین جا بیرون کشیده‌اند. بعد از اطفا حریق پاکبانی که بی‌خبر از حریق بود، بعد از دیدن محل آتش‌سوزی گفت: «یک چاه ۲۰ متری زیر پله‌ها بود که روی آن باز بود، آن را موقع اطفا حریق ندیدید؟»

گفتم: «یادم نبود که چاه دیده باشم.» حرف‌های پاکبان نجات‌خودم را عنایت خاص خدا دانستم و خدا را شکر کردم که لطف او به من و دوستانم زندگی دوباره بخشید.

سردار محمد قنبری، فرمانده انتظامی سیستان و بلوچستان: با دستگیری ۴۴ نفر از اعضای بزرگ‌ترین استان در پنج نقطه کشور، این باند منهدم شد. سرگازان‌گیری، ساخت نارنجک دست‌ساز، دست‌های مسلحانه، خرده‌فروشی مواد مخدر، راه‌بندان و تیراندازی و ایجاد نامانی بخشی از اتهامات این افراد است.

خاطره از محمدرضا فهیم یکی از آتش‌نشانان بازنشسته مشهدی



خاطره از محمدرضا فهیم یکی از آتش‌نشانان بازنشسته مشهدی

دستگیری سارقان ۲۰ میلیاردی در مشهد



دبیا زن و شوهری که چندی پیش در شهرستان زاهدان از یک طلافروشی ۲۰ میلیارد ریال سرقت کرده بودند، صبح دیروز در مشهد دستگیر شدند.

به گزارش شهرداری، این متهمان چندی پیش صاحب مغازه طلافروشی را در شهرستان زاهدان

به گروگان گرفته و با ضربات متعدد چاقووی را مجروح کرده و به این شکل توانسته بودند کلید مغازه طلافروشی را به دست بیاورند.

این سارقان خشن ۲۰ میلیارد ریال طلا از این طلافروشی سرقت و از استان سیستان و

بلوچستان متواری شدند. فرمانده انتظامی خراسان رضوی در این باره گفت: در پی وصول نیابت قضایی در خصوص دستگیری زن و شوهر سارق طلافروشی، عملیات ویژه‌ای با همکاری پلیس



پشت پرده سهل انگاری آقای دکتر

گزارش تلخ شهرآرا از تشخیص نادرست یک پزشک که موجب فلج شدن بیمار برای همیشه شد



مهین قرآنی

هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک درد قفسه سینه ساده، همسرم را زمین بزند. وقتی علی را به بیمارستان بردم به او آمبول دیکلوفناک تزریق کردند و قرار شد نوار قلب بگیرند. حالش بد شد و تاخیر در روند اقدامات درمانی‌اش موجب شد تا سلول‌های مغزی او از بین بروند. بعد از آن ماجرا علی به کلی فلج شد و زندگی نباتی پیدا کرد. طبق نظر کارشناسان سازمان پزشکی و طی تحقیقات قضایی توسط بازرس ملازمیان، پزشک اورژانس بیمارستانی که آن شب علی را ویزیت کرد، مقصر این اتفاقات شوم بود.

فرشته‌ای سوار بر تاکسی زندگی آرامی داشتیم. علی با تاکسی کار می‌کرد و دخل و خرجمان تقریباً یکی بود. نمره سال‌ها زندگی مشترکمان دو دختر به نام‌های سمیرا و صفورا بود. علی مرد کار بود و از یک جانشین بدمش می‌آمد. او همیشه می‌گفت: «من برای خوشبختی تو و دخترانم تمام تلاشم را می‌کنم.» الحق والانصاف هم همین‌طور بود. از صبح زود تاکسی‌اش را روشن می‌کرد و به خیابان می‌رفت و برخی از اوقات تا نیمه‌های شب کار می‌کرد.

بعضی وقت‌ها که با خواهرانم در مورد زندگی‌مان حرف می‌زدیم می‌گفتم همسر من فرشته‌ای است که هر روز سوار بر تاکسی می‌شود و برای خوشبختی ما عاشقانه کار می‌کند. وقتی به خانه می‌آمد با دخترها حسابی بازی می‌کرد و هیچ وقت خستگی کار او را از وظایفش غافل نمی‌کرد. وقتی به خواستگاری‌ام آمد از صداقت و پشتکارش خوشم آمد و برایم اهمیت نداشت که راننده تاکسی است. علی روی پای خودش ایستاده بود و متکی به پول پدرش نبود.

درد قفسه سینه نیمه شب همه‌چیز از آن شبی شروع شد که متوجه درد شدید در ناحیه قفسه سینه همسرم شدم. درد قفسه سینه‌اش به قدری بود که قادر به حرکت نبود، برای همین با اورژانس ۱۱۵ تماس گرفتم و طولی نکشید که آن‌ها به خانه ما آمدند. علی درد می‌کشید، تکنسین‌های اورژانس او را معاینه کردند. بعد از مدت زمان کوتاهی مأموران اورژانس گفتند که باید سریع علی را به بیمارستان منتقل کنند. ترس عجیبی وجودم را فرا گرفته بود. سمیرا خواب بود و گر به‌های سودابه او را از خواب بیدار کرد، با خواهرم تماس گرفتم و از او

خواستیم تا به خانه ما بیاید و دخترها را ننگه دارد. با آمبولاس به یکی از بیمارستان‌های مشهد رفتیم. در راه به علی گفتم: «نگران نباش چیزی نیست. این دکترها در ده‌ها راز بزرگ می‌کنند. دیشب بدخوراکی کردی و فکر کنم ترش کرده باشی.» با این حرف‌ها قصد داشتیم علی را دلداری بدهم چون او خودش را باخته بود. صورتش بی‌تابی پیدا کرد. پیشانی‌اش مدام عرق می‌کرد. آمبولاس پس از مدت کوتاهی ازیرکشان به بیمارستان رسید و عوامل اورژانس علی را به داخل بردند.

تزریق دیکلوفناک آن شب پزشک کشیک اورژانس بیمارستان، علی را معاینه کرد دستور داد تا نوار قلب از او بگیرند. نوار قلب گرفته شد و پس از آن دکتر دستور داد تا یک آمبول دیکلوفناک به علی تزریق کنند. پس از تزریق آمبول طبق دستور دکتر قرار شد تا دو ساعت در سالن انتظار بمانیم و سپس از آن‌ها علی نوار قلب دیگری بگیرند.

علی کنارم نشسته بود، دستش را بر روی سینه‌اش گذاشت و گفت: «اسماء سینه‌ام خیلی درد می‌کند. نمی‌توانم نفس بکشم.» بلافاصله به اتاق پرستاران رفتم و موضوع را با آن‌ها در میان گذاشتم اما کسی به درخواستم توجه نکرد. به طرف علی رفتم. نفس کشیدنش توأم با خس خس بود. صدایم را نمی‌شنید و دست و پایش لمس شده بود. داد و فریادهایم کادر درمانی اورژانس را به طرف ما کشاند. به دلیل پر بودن اتاق آی.سی.یو. علی را به اتاق آی.سی.یو. بردند. آنجا بود که متوجه شدم علی سکنه کرده و به دلیل تأخیر در اقدامات پزشکی سلول‌های

مغزی‌اش را از دست داده است.

علی در اتاق احیا پزشکان و پرستاران زیادی دورش ریخته بودند. علی هیچ واکنشی نداشت. ابتدا فکر کردم تمام کرده است. نمی‌دانستم چه کاری باید بکنم. همه چیز در یک چشم‌به‌هم‌زدن اتفاق افتاد. بهتم زده بود. با مادرم تماس گرفتم و به محضی که صدایش را شنیدم زیر گریه زدم. از مادر و پدرم خواستیم تا خود را به بیمارستان برسانند. علی سه شبانه روز در آی.سی.یو. بود و پس از آن به مدت ۱۵ روز در آی.سی.یو. بیمارستان بستری شد. پرستاران غذا را از طریق لوله‌ای که

از بینی وارد معده‌اش کرده بودند به وسیله یک آمبول بزرگ به او می‌دادند. برای تنفسش هم لوله‌ای از ناحیه گلو وارد بدنش کرده بودند. ۲۰ روز از آخرین دیدار من و علی می‌گذشت. او نیمه‌جان بر روی تخت بیمارستان بود و سمیرا و صفورا مدام بهانه می‌کردم. سمیرا و صفورا مدام بهانه می‌گرفتند. یک چشمم اشک بود و یک چشمم خون.

دیگر نمی‌خواستیم علی در این بیمارستان باشد برای همین او را به بیمارستان دیگری در مشهد انتقال دادیم. علی در این مدت به دلیل بی‌حرکت بودن اقدام‌ها زخم بستر گرفت. هر بار که پرستاران برای شست‌وشو و تعویض پانسمانش می‌آمدند انگار می‌خواستند تکه‌ای از بدن مرا جدا کنند. با کسی حرف

نمی‌زدم و تا فرصتی پیدا می‌کردم به نمازخانه بیمارستان می‌رفتم و مشغول راز و نیاز با خدا می‌شدم.

دخترانم روز به روز آب می‌شدند. بالاخره بعد از شش ماه علی را با همان حالت‌هایی که داشت به خانه آوردیم. او به کلی فلج شده بود و حتی نمی‌توانست حرف بزند یا بخندد. هیچ واکنشی به دیگران نیز نشان نمی‌داد. کار هر روزم شده بود پرستاری از علی. برادر علی دنبال کارهای بیمه از کارافتادگی او را گرفت و مقرر شد ماهیانه حدود ۷۰۰ هزار تومان به ما بدهند، اما این مبلغ نه کفاف دوره درمان علی را می‌داد و نه می‌توانست هزینه‌های جاری زندگی‌مان را تأمین کند.

سمیرا و صفورا با دیدن پدرشان روز به روز آب می‌شدند. صفورا که هشت سال دارد مدام به من می‌گوید: «مادر پس کی دوباره پدر بلند می‌شود و با من و سمیرا بازی می‌کند.»

محکومیت پزشک به پرداخت دو برابر دیه با کمک برادرم و برادر علی از پزشک بیمارستان به دلیل تشخیص نادرست بیماری همسرم شکایت کردم و پرونده برای بررسی‌های اولیه در اختیار سازمان نظام پزشکی مشهد قرار گرفت و پس از اتمام دوره تحقیقاتی، این پزشک مقصر شناخته شد. پرونده علی پس از صدور رأی بدوی و رد مستندات دکتر به دادسرا ارجاع داده

شد و نزد بازرس ملازمیان، قاضی ویژه رسیدگی به تخلفات پزشکی قرار گرفت.

پیگیری‌های قضایی ادامه داشت، یک روز من و یک روز پزشک به دادسرا احضار می‌شدیم و هر دو مستنداتمان را در اختیار قاضی ملازمیان می‌گذاشتیم تا اینکه پس از سپری شدن دو ماه پرونده تحت عنوان قصور پزشکی صادر شد. صدمات بدنی به همسرم از جمله پرونده برای رأی نهایی به دادگاه کفوری ۲ ارسال شد. با وجود اینکه آقای دکتر هم مستندات خود را در دادگاه ارائه کرده بود، اما طبق مستندات و ادله موجود و نظر کارشناسان، سازمان نظام پزشکی قصور وی را محرز دانستند و طبق رأی نهایی آقای دکتر به دلیل ایراد صدمات بدنی به همسرم از جمله زوال کامل عقل، اختلال در کنترل ادرار و مدفوع، فلج اندام‌های فوقانی و تحتانی، اختلال بلع، زخم بستر و تعبیه لوله فرعی تنفسی به پرداخت بیش از دو برابر دیه به همسرم محکوم شد.

تاکسی‌های علی را به یک راننده جوان داده‌ام تا با آن کار کند. خدا را شکر اموراتمان می‌گذرد. اما خانه‌مان دیگر آن نشاط سابق را ندارد. البته من هم دیگر آن اعصاب قدیم را ندارم و با کوچک‌ترین جرقه‌ای گر می‌گیرم. دخترانم گوشه‌گیر شده‌اند و هر روز آب شدنشان را می‌بینم، نمی‌دانم این صدمات را چطور باید جبران کنیم. از بیمارستان منتفرم و همیشه دعا می‌کنم که اگر روزی مرگم فرارسید خدا تسب دهد و بعد از آن هم مرگ و کارم به بیمارستان نکشد.



عکس نوشت

در بیمارستان منتصریه مشهد صورت گرفت

اهدای اعضای بدن الاز ۱۵ ساله به ۳ بیمار